

## تبیین نقش معناشناختی دو بعدی در استدلال تصویرپذیری زامبی

یاسر دلفانی\*

احمدرضا همتی مقدم\*\*

### چکیده

فیزیکالیزم دیدگاهی است که معتقد است هر چیزی فیزیکی است لذا آگاهی پدیداری را یک پدیده فیزیکی می‌داند. استدلال تصویرپذیری زامبی که توسط دیوید چالمرز مطرح شده است نشان می‌دهد که آگاهی پدیداری نمی‌تواند فیزیکی باشد لذا مدعای فیزیکالیزم کاذب است. یکی از مؤلفه‌های سازنده این استدلال معناشناختی دو بعدی است. این مؤلفه در ساخت مقدمه اول و دوم این استدلال نقش بسیار مهمی را ایفاء می‌کند به طوری که بدون آن استدلال مذکور شکل نخواهد گرفت. آن در مقدمه اول تصویرپذیری اولیه را تأسیس می‌کند و در مقدمه دوم با تأسیس امکان‌پذیری اولیه و ثانویه، استنتاج امکان‌پذیری ثانویه را فراهم می‌کند. هدف ما در این مقاله این است که معناشناختی دو بعدی را توضیح داده و نقش آن را در این استدلال تبیین نمائیم.

**کلیدواژه‌ها:** معناشناختی دو بعدی، زامبی، تصویرپذیری، امکان‌پذیری، آگاهی پدیداری، فیزیکالیزم

\* دانشجوی دکتری پژوهشکده علوم شناختی، گروه فلسفه ذهن، تهران، پردیس (نویسنده مسئول)،  
ydelfani@yahoo.com

\*\* استادیار پژوهشکده علوم شناختی، گروه فلسفه ذهن، تهران، پردیس، hmoghaddam@ipm.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۰/۱۱

## ۱. مقدمه

واژه آگاهی معادل واژه انگلیسی consciousness است که از کلمه لاتین conscientia مشتق شده است. فرهنگ لغت آکسفورد معنای فلسفی واژه آگاهی را به عنوان «شرط و ملازم همه افکار و احساسات» تعریف می‌کند و اولین وقوع این تعریف را به رالف کادورث (Ralph Cudworth) نسبت می‌دهد. طبق تعریف کادورث، آگاهی برای یک موجود حاضر بودن نزد خود، مراقب اعمال خود بودن، قوه ادراک آن‌ها بودن، درک خود برای انجام، رنج، لذت و تمتع از چیزی را فراهم می‌کند (Heinamaa, Ahteenmaki & Remes, 2007: 6-9).

با توجه به این توضیحات آگاهی دارای اقسام مختلفی است که عبارتند از: خودآگاهی (Self-consciousness) یعنی یک موجود نسبت به خود آگاه است و درکی از خود و حالات ذهنی خود دارد؛ آگاهی انتقالی (Transitive Consciousness) یعنی از آگاهی نسبت به چیزی درباره چیزی دیگر آگاهی حاصل می‌شود؛ حیث التفاتی (Intentionality) یعنی وجه «دربارگی» و جهت‌گیری به سوی یک متعلق مانند میل یا باور به چیزی؛ آگاهی در دسترس (Access consciousness) یعنی یک حالت ذهنی در دسترس و استفاده حالات ذهنی دیگر قرار گیرد. به عنوان مثال، یک حالت بصری که شامل اطلاعات دیداری و محیطی است در اختیار اندیشه، تصمیم‌گیری و یا دیگر حالات ذهنی قرار گیرد؛ آگاهی روایی (Narrative consciousness) یعنی برخی از حالات ذهنی به عنوان یک زنجیره روایی پیشرونده از مرحله‌هایی هستند که از منظر یک خود واقعی یا مجازی لحاظ می‌شوند؛ آگاهی پدیداری (Phenomenal consciousness) (Van Gulick, 2017:4-6). منظور از آگاهی پدیداری خصلت کیفی و جنبه «چه جوری بودن» (what it is like) تجربه، کیفیات ذهنی (subjective) و به طور کلی تجربه آگاهانه است. تمام آنچه که ما از طریق حواس درک می‌کنیم، یعنی تجربیات بصری، شنیداری، لامسه‌ای، بویایی، چشایی و حسیات بدنی از قبیل سوزش، خارش و برخی از اندیشه‌ها، عواطف و غیره دارای یک جنبه درونی؛ کیفیت درونی؛ حس درونی هستند. یعنی چیزی وجود دارد که آن چیز مانند احساس یک فاعل شناختی بودن است و این جنبه درونی، همان تجربه آگاهانه یا آگاهی پدیداری است. در این معنای خاص، به اصلاح تامس نیگل (Thomas Nagel) اگر یک «چه جوری بودن» برای یک موجود وجود داشته باشد آنگاه آن موجود یک «موجود آگاه» محسوب می‌شود و اگر یک «چه جوری بودن» برای یک حالت ذهنی وجود داشته باشد آنگاه آن حالت ذهنی یک «حالت آگاهانه» خواهد بود (Chalmers, 1996: 5-10). آگاهی پدیداری هرکس مخصوص به

خود اوست. تجربه درد شما فقط به شما اختصاص دارد و به تعبیری فقط شما مالک آن هستید، شاید تجربه درد در دیگران با شما مشابه باشد اما خود آن درد فقط به شما اختصاص دارد (Tye, 2007: 24). حالات پدیداری دارای یک چشم‌انداز و منظر درونی هستند و فهم کامل آن‌ها به یک نقطه نظر تجربی نیاز دارد (Tye, 2007: 26).

با توجه به توضیحات مذکور، فیزیکی‌الیزم آگاهی پدیداری را یک پدیده فیزیکی می‌داند. طبق دیدگاه فیزیکی‌الیزم «همه چیز فیزیکی» است یا از چیزهای فیزیکی تشکیل شده‌است و بر ویژگی‌های فیزیکی مبتنی (supervene) است و منظور از «چیز فیزیکی» این است که مورد تأیید و پذیرش علم فیزیک کامل باشد (Brown, 2010: 47). از نظر فیزیکی‌الیزم وقتی فکت‌های فیزیکی به وجود آمدند یا وقتی خداوند فکت‌های فیزیکی را خلق کرد دیگر کاری برای انجام شدن باقی نماند؛ بقیه فکت‌ها از جمله فکت‌های بیولوژیکی، شیمیایی، اقتصادی، اجتماعی، روان‌شناختی، زیبایی‌شناختی و غیره یا از فکت‌های فیزیکی تشکیل شده‌اند یا بر فکت‌های فیزیکی مبتنی هستند، یعنی آن‌ها وقتی معین می‌شوند که فکت‌های فیزیکی معین شوند. لذا اگر دو جهان ممکن از نظر فیزیکی تمایزناپذیر باشند، آنگاه از همه نظر تمایزناپذیر خواهند بود (Bailey, 2006: 486). از نظر فیزیکی‌الیزم همه صدق‌ها (حقایق) درباره جهان از جمله صدق‌های درباره آگاهی پدیداری از نظر متافیزیکی به وسیله صدق‌های فیزیکی کامل درباره جهان ضروری می‌شوند. یعنی به ازای هر گزاره صادق T و هر توصیف کامل فیزیکی P درباره جهان، رابطه  $(P \rightarrow T)$  برقرار است (Balog, 2012: 17). استدلال تصورپذیری زامبی که توسط دیوید چالمرز (David Chalmers) مطرح شده‌است ادعای فیزیکی‌الیزم را رد می‌کند و نشان می‌دهد که آگاهی پدیداری فیزیکی نیست. این استدلال بر مفاهیمی از قبیل زامبی (zombie)، تصورپذیری (conceivability) و امکان‌پذیری (possibility) مبتنی است. همچنین معناشناختی دو بعدی (two-dimensional semantics) و صدق نظریه تصورپذیری-امکان‌پذیری (CP) که طبق آن تصورپذیری مستلزم امکان‌پذیری است را پیش‌فرض دارد. لذا در ادامه، مفاهیم زامبی، تصورپذیری، امکان‌پذیری و معناشناختی دو بعدی را توضیح داده سپس ساختار استدلال تصورپذیری زامبی را بیان کرده و آن را صورت‌بندی نموده و به تبیین نقش معناشناختی دو بعدی در این استدلال پرداخته‌ایم.

## ۲. زامبی

زامبی فلسفی یا به اختصار زامبی به موجودی اطلاق می‌شود که از نظر فیزیکی، یعنی سلول به سلول و مولکول به مولکول با انسان این‌همان است اما فاقد آگاهی پدیداری است (Chalmers, 2017: 1) یعنی فاقد تجربه آگاهانه است و چیزی به عنوان «چه جوری بودن» برای تجربیات او وجود ندارد، چیزی به عنوان «چه جوری بودن» برای زامبی بودن وجود ندارد اما درباره موجودات آگاه چیزی به عنوان «چه جوری بودن» برای تجربیات آنها و برای آن موجود بودن وجود دارد (Kirk, 2015:1). همچنین می‌توان ایده زامبی فلسفی را در سطح جهان‌ها تعمیم داد. می‌توان جهانی را فرض کرد که از نظر فیزیکی با جهان واقع این‌همان است اما آگاهی پدیداری در آن وجود ندارد. چنین جهانی یک جهان زامبی است و همه افراد آن زامبی هستند؛ همان نوع پردازش اطلاعات که در مغز ما انجام می‌شود در مغز آنها نیز انجام می‌شود و همان واکنش‌های رفتاری که ما بروز می‌دهم آنها نیز بروز می‌دهند؛ آنها می‌بینند، تمرکز و توجه دارند، می‌توانند درباره محتوای حالات ذهنی خود گزارش دهند اما این کارکردها با هیچ تجربه پدیداری یا خصلت کیفی همراه نیستند. هیچ احساس پدیداری برای آنها وجود ندارد؛ چیزی وجود ندارد که آن چیز مانند زامبی بودن است (Chalmers, 1996: 95).

## ۳. تصورپذیری

تصورپذیری یک مفهوم معرفت‌شناختی است که برحسب واژگان و عبارات معرفت‌شناختی یا شاید روان‌شناختی تعریف می‌شود. تصورپذیری می‌تواند به صورت تصور یک شیء، یک گزاره، تصویرسازی ذهنی و ترکیبی از موارد مذکور باشد (Geirsson, 2005: 292). به طور کلی می‌توان گفت که S تصورپذیر است وقتی که آن یک فرضیه منسجم (Coherent) را بیان می‌کند، یعنی فرضیه یا محتوایی که توسط گزاره S بیان می‌شود دارای تناقض و اشکالات منطقی نیست و به طور ماتقدم (a priori) رد نمی‌شود. تصور کردن یا تصورپذیری، با توجه به اینکه یک فرایند ذهنی است، دارای دو جنبه «شناختی» (cognitive) و «منطقی» (عقلانی) است به طوری که جنبه شناختی آن با مواردی از قبیل معرفت سابق، مفاهیم در اختیار، فرایندهای مغزی و توانایی‌های شناختی مرتبط است و جنبه منطقی و عقلانی آن با مواردی از قبیل ایده‌آل‌سازی، ساختار منطقی، تناقض و عدم تناقض مرتبط است (Chalmers, 2010: 144) تصورپذیری دارای انواع مختلفی به شرح زیر است:

۱. تصویرپذیری علی‌الظاهر (Prima facie) و ایده‌آل (ideal): گزاره S به طور علی‌الظاهر تصویرپذیر است اگر فرضیه‌ای که توسط S بیان می‌شود نتواند از طریق استدلال ماتقدم یا بررسی اولیه رد شود و گزاره S به طور ایده‌آل تصویرپذیر است اگر فرضیه‌ای که توسط S بیان می‌شود نتواند به طور ماتقدم حتی بر مبنای تأملات عقلانی ایده‌آل رد شود. فرق این دو در این است که تصویرپذیری علی‌الظاهر با محدودیت‌های شناختی امکانی همراه است اما تصویرپذیری ایده‌آل چنین محدودیت‌هایی را ندارد (Chalmers, 2010: 144). لذا اگر تصورکننده بر مبنای تأملات عقلانی ایده‌آل استدلال و تصور کند که S تصویرپذیر است و تناقضی در آن وجود ندارد آنگاه S به‌طور ایده‌آل تصویرپذیر است.

۲. تصویرپذیری مثبت (positive) و منفی (negative): گزاره S به طور مثبت تصویرپذیر است اگر تصورکننده بتواند به طور منسجم موقعیتی را تصور کند که S در آن برقرار باشد. یعنی موقعیت تصور شده متضمن تناقض و ناسازگاری نباشد و گزاره S به طور منفی تصویرپذیر است اگر آن نتواند بر اساس استدلال ماتقدم رد شود. تصویرپذیری منفی صرفاً پذیرفتن یک فرضیه و ناتوان بودن از رد آن است اما تصویرپذیری مثبت علاوه بر اینکه به عدم تناقض نیازمند دارد شامل شکل دادن و ساختن یک تلقی شفاف و متمایز از موقعیتی است که آن فرضیه در آن صادق است (Chalmers, 2010: 144). همچنین تفاوت دیگر تصویرپذیری مثبت با منفی این است که اگر S به طور مثبت تصویرپذیر باشد آنگاه به طور منفی نیز تصویرپذیر است. زیرا اگر کسی بتواند به طور منسجم موقعیتی را تصور کند که S را تأیید می‌کند، آنگاه نمی‌تواند آن رد کند. اما عکس این قضیه، حداقل درباره تصویرپذیری علی‌الظاهر، صادق نیست (Chalmers, 2002: 155).

با توجه به این توضیحات منظور از تصویرپذیری در استدلال تصویرپذیری زامبی، تصویرپذیری ایده‌آل و مثبت است. البته تصویرپذیری مذکور باید اولیه (primary) نیز باشد که در ادامه توضیح داده می‌شود.

#### ۴. امکان‌پذیری

امکان‌پذیری دارای انواع مختلفی به شرح زیر است:

۱. امکان‌پذیری معرفتی: امکان‌پذیری معرفت‌شناختی بر اساس حجم معرفتی و دلایلی که فاعل در اختیار دارد تعریف می‌شود و دارای دو نسخه آسان‌گیر (permissive) و سخت-

گیر (strict) است. طبق نسخه آسان‌گیر گزاره S برای x امکان معرفتی دارد اگر x نقیض S را نداند و طبق نسخه سخت‌گیر گزاره S برای x امکان معرفتی دارد اگر S (از نظر متافیزیکی) با همه آنچه که x می‌داند سازگار باشد (Hawthorne & gendler, 2002: 4) به عنوان مثال گزاره «هسپروس فسفروس نیست» امکان معرفت‌شناختی دارد. زیرا «هسپروس» و «فسفروس» با حجم معرفتی افرادی که اطلاعات اندکی درباره ستاره‌شناسی دارند، سازگار است.

۲. امکان‌پذیری مفهومی: گزاره S از نظر مفهومی امکان‌پذیر است اگر مفاهیم به‌کار رفته در آن سازگار بوده و بازنمودی منسجم از یک وضعیت امور باشند (Fiocco, 2007: 393). به عنوان مثال گزاره «جسم b بدون امتداد است» از نظر مفهومی امکان‌پذیر نیست، زیرا مفهوم جسم براساس مفهوم امتداد تعریف می‌شود.

۳. امکان‌پذیری منطقی: گزاره S از نظر منطقی امکان‌پذیر است اگر هیچ تناقضی در S وجود نداشته باشد. به عنوان مثال گزاره «آب از اکسیژن ساخته شده است و آب از اکسیژن ساخته نشده است» از نظر منطقی امکان‌پذیر نیست زیرا اجتماع نقیضین است.

۴. امکان‌پذیری طبیعی: گزاره S از نظر طبیعی امکان‌پذیر است اگر S با قوانین طبیعت سازگار باشد. به طور جزئی‌تر، اگر S با قوانین فیزیک سازگار باشد آنگاه امکان فیزیکی دارد، اگر با قوانین بیولوژیکی سازگار باشد آنگاه امکان بیولوژیکی دارد و غیره

۵. امکان‌پذیری متافیزیکی: امکان‌پذیری متافیزیکی بر مواردی از قبیل «اشیاء چگونه می‌توانستند باشند» یا «خدا می‌توانست ایجاد کند» یا «شیوه‌هایی که اشیاء ممکن بود باشند» دلالت دارد. لذا گزاره S امکان متافیزیکی دارد اگر آن در یک جهان ممکن برقرار باشد (Hawthorne & gendler, 2002: 4).

البته امکان‌پذیری اولیه و ثانویه نیز وجود دارند که به ترتیب تعبیر دیگری از امکان‌پذیری معرفتی و متافیزیکی هستند و از معناشناختی دو بعدی مشتق می‌شوند که در ادامه توضیح داده می‌شود.

با توجه به این توضیحات، یک گزاره می‌تواند از یک جهت امکان‌پذیر و از جهت دیگر امکان‌پذیر نباشد به عنوان مثال گزاره «هسپروس فسفروس نیست» امکان معرفتی دارد اما امکان متافیزیکی ندارد و گزاره «شیء x سریع‌تر از نور حرکت می‌کند» امکان معرفتی، متافیزیکی، منطقی و مفهومی دارد اما امکان طبیعی یا فیزیکی ندارد. به طور کلی می‌توان گفت آنچه که امکان طبیعی دارد، امکان متافیزیکی، مفهومی و منطقی نیز دارد و آنچه که

امکان متافیزیکی دارد امکان مفهومی و منطقی نیز دارد و آنچه که امکان مفهومی دارد امکان منطقی نیز دارد (Sturgeon, 2003: 104). با توجه به این توضیحات، منظور از امکان‌پذیری در استدلال تصویرپذیری زامبی، امکان‌پذیری متافیزیکی است زیرا همان‌طور که گفته شد امکان‌پذیری متافیزیکی درباره این است که «چه چیزی می‌توانست توسط خداوند خلق شود». البته چالمرز امکان‌پذیری متافیزیکی و امکان‌پذیری منطقی را معادل هم در نظر می‌گیرد. از نظر چالمرز هر چیزی که امکان منطقی دارد چیزی است که می‌توانست توسط خداوند خلق شود، یعنی امکان متافیزیکی دارد (Polcyn, 2011:83). لذا هدف استدلال تصویرپذیری زامبی دست‌یافتن به امکان متافیزیکی است.

## ۵. معناشناختی دو بعدی

معناشناختی دو بعدی نوعاً براساس جهان‌های ممکن فهمیده می‌شود. یک بعد آن با جهان واقع و بعد دیگر با جهان خلاف واقع مرتبط است. به عبارت دیگر، به ازای هر مفهوم (concept) دو الگوی متفاوت از وابستگی مرجع (referent) به حالتی از جهان وجود دارد: (۱) وابستگی مرجع به اینکه جهان واقع چگونه معلوم شود (۲) وابستگی مرجع به اینکه جهان خلاف واقع چگونه معلوم شود (البته طبق این فرض که مرجع از قبل در جهان واقع معین شده است). بنابراین هر مفهومی مطابق با این دو نوع وابستگی دارای دو تابع مفهوم (intension) اولیه و ثانویه است<sup>۱</sup> (Chalmers, 1996: 58). مفهوم اولیه S تابعی است از جهان‌هایی که به عنوان جهان واقع در نظر گرفته شده‌اند به ارزش صدق آن‌ها. مفهوم اولیه ماتقدم است، زیرا مستقل از اینکه کدام جهان، جهان واقع است قابل دانستن است (Kallestrup, 2006: 274). به عنوان مثال اگر معلوم شود آنچه که دریاها و اقیانوس‌ها را پر کرده است ماده XYZ است آنگاه مرجع «آب» XYZ است و اگر معلوم شود آنچه که دریاها و اقیانوس‌ها را پر کرده است ماده H<sub>2</sub>O است آنگاه مرجع «آب» H<sub>2</sub>O است. بنابراین مفهوم اولیه «آب» نگاشتی است از جهان XYZ به ماده XYZ و از جهان H<sub>2</sub>O به ماده H<sub>2</sub>O به عبارت دیگر مفهوم اولیه «آب» بر مجموعه ویژگی‌هایی از قبیل «ماده‌آبکی، بی‌رنگ، بی‌بو، پرکننده دریاها و اقیانوس‌ها و غیره» دلالت دارد (Chalmers, 1996: 58). مفهوم ثانویه S تابعی است از جهان‌هایی که به عنوان جهان خلاف واقع در نظر گرفته شده‌اند به ارزش صدق آن‌ها. مفهوم ثانویه ماتأخر است، زیرا به معرفت تجربی درباره این که کدام جهان، جهان واقع است وابسته است (Kallestrup, 2006: 274). به عنوان مثال مفهوم ثانویه «آب»

همیشه  $H_2O$  است، چه در جهان  $H_2O$  و چه در جهان XYZ. زیرا «آب» دال ثابت (Rigid designator) است و در همه جهان‌ها به همان مرجع ارجاع دارد. بنابراین در جهان XYZ، XYZ ماده آبکی است، یعنی چیزی که ویژگی ظاهری آب را دارد اما آب واقعی نیست.

متناظر با مفهوم اولیه و ثانویه، ضرورت و امکان‌پذیری اولیه و ثانویه وجود دارد. گزاره S به طور اولیه امکان‌پذیر است اگر مفهوم اولیه آن در برخی جهان‌های ممکن صادق باشد و به طور ثانویه امکان‌پذیر است اگر مفهوم ثانویه آن در برخی از جهان‌های ممکن صادق باشد (Kallestrup, 2006: 275). همچنین، S ضرورت متافیزیکی یا ثانویه (ماتأخر) دارد اگر و تنها اگر مفهوم ثانویه آن در همه جهان‌های ممکن صادق باشد و ضرورت معرفت‌شناختی یا اولیه (ماتقدم) دارد اگر و تنها اگر مفهوم اولیه آن در همه سناریوها<sup>۲</sup> صادق باشد (Chalmers, 2010: 546). بنابراین طبق معناشناختی دو بعدی S ضروری ماتأخر (necessary a posteriori) است اگر و تنها اگر مفهوم ثانویه S در همه جهان‌ها صادق است اما مفهوم اولیه S در برخی سناریوها کاذب است و S امکانی ماتقدم (contingent a priori) است اگر و تنها اگر مفهوم اولیه S در همه سناریوها صادق است اما مفهوم ثانویه S در برخی جهان‌ها کاذب است. پس طبق معناشناختی دو بعدی همه جملاتی که ضروری ماتأخر هستند، مفهوم ثانویه ضروری و مفهوم اولیه امکانی دارند و همه جملاتی که امکانی ماتقدم هستند مفهوم اولیه ضروری و مفهوم ثانویه امکانی دارند (Chalmers, 2010: 548) به عنوان مثال در گزاره «آب  $H_2O$  است» مفهوم اولیه «آب» و مفهوم اولیه « $H_2O$ » متفاوت هستند لذا به طور ماتقدم نمی‌توانیم بدانیم که آب  $H_2O$  است و نمی‌توانیم بگوئیم که گزاره «آب  $H_2O$  است» به طور ماتقدم صادق است یا نه. اما مفهوم ثانویه آن دو یکی است لذا به طور ماتأخر می‌دانیم که آب  $H_2O$  است و می‌توانیم بگوئیم که گزاره «آب  $H_2O$  است» به طور ماتأخر صادق است. بنابراین گزاره «آب  $H_2O$  است» ضروری ماتأخر و امکانی ماتقدم است، چون واژگان تشکیل دهنده این جمله دارای مفهوم ثانویه این‌همان و مفهوم اولیه متفاوت هستند. به عبارت دیگر، این گزاره ضرورت اولیه (ماتقدم یا معرفت‌شناختی) ندارد بلکه ضرورت ثانویه (ماتأخر یا متافیزیکی) دارد. اما در مقابل، در گزاره «آب ماده آبکی است» مفهوم اولیه «آب» و مفهوم اولیه «ماده آبکی» یکی است لذا می‌توانیم به طور ماتقدم بدانیم که این گزاره صادق است. اما مفهوم ثانویه آن دو متفاوت است. زیرا «آب» دال ثابت است، یعنی مفهوم ثانویه آن در همه جهان‌ها به  $H_2O$  ارجاع دارد اما «ماده آبکی» دال ثابت نیست. زیرا مفهوم ثانویه آن در یک جهان به  $H_2O$  و در جهان دیگر به XYZ ارجاع دارد. بنابراین گزاره «آب



ماده آبکی است» ضروری ماتقدم و امکانی ماتأخر است، چون واژگان تشکیک دهنده این گزاره دارای مفهوم اولیه این همان و مفهوم ثانویه متفاوت هستند. به عبارت دیگر، این گزاره ضرورت ثانویه (ماتأخر یا متافیزیکی) ندارد بلکه ضرورت اولیه (ماتقدم یا معرفت‌شناختی) دارد (Chalmers, 1996: 65). با این تفصیل می‌توان گفت که براساس معناشناختی دو بعدی، جهان XYZ، گزاره «آب H<sub>2</sub>O نیست» را «احراز» (satisfy) نمی‌کند، بلکه آن را «تأیید» (verify) می‌کند. یعنی این گزاره در جهانی که به عنوان جهان خلاف واقع لحاظ شده است صادق نیست بلکه در جهانی که به عنوان جهان واقع لحاظ شده است صادق است (Chalmers, 2010: 146). به طور کلی می‌توان گفت که اگر W به عنوان جهان واقع لحاظ شود که S در آن صادق است، آنگاه W، S را تأیید می‌کند و اگر W به عنوان جهان خلاف واقع لحاظ شود که S در آن صادق است، آنگاه W، S را احراز می‌کند. به همین دلیل تأیید شامل ارزیابی معرفتی جهان‌ها است و احراز شامل ارزیابی متافیزیکی یا خلاف واقع جهان‌ها است (Chalmers, 2003: 116).

پیش‌تر انواع تصویرپذیری و امکان‌پذیری را توضیح دادیم. با توجه به توضیحات مذکور درباره معناشناختی دو بعدی، تصویرپذیری و امکان‌پذیری اولیه و ثانویه نیز وجود دارند که از معناشناختی دو بعدی مشتق می‌شوند و به این وابسته هستند که یک گزاره برحسب «مفهوم اولیه» تفسیر می‌شود یا برحسب «مفهوم ثانویه». لذا مطابق با این دو نوع تفسیر دو نوع تصویرپذیری و امکان‌پذیری وجود دارد: تصویرپذیری اولیه و امکان‌پذیری اولیه که با مفهوم اولیه گزاره مرتبط هستند و تصویرپذیری ثانویه و امکان‌پذیری ثانویه که با مفهوم ثانویه گزاره مرتبط هستند. به عنوان مثال گزاره «آب H<sub>2</sub>O نیست» امکان‌پذیری اولیه دارد زیرا حداقل یک جهان ممکن W (مثلاً جهان XYZ) وجود دارد که گزاره  $[H_2O \neq \text{آب}]_w$  در W صادق است. این گزاره با توجه به مفهوم اولیه واژه «آب» یعنی «ماده آبکی» و مفهوم اولیه واژه «H<sub>2</sub>O» صادق و امکان‌پذیر است، لذا امکان‌پذیری اولیه دارد. در مورد تصویرپذیری اولیه نیز دقیقاً همین‌طور است. گزاره «آب H<sub>2</sub>O نیست» به طور اولیه تصویرپذیر است زیرا می‌توان جهان ممکن W (مثلاً جهان XYZ) را تصور کرد که گزاره  $[H_2O \neq \text{آب}]_w$  در W برقرار است. بنابراین گزاره S به طور اولیه تصویرپذیر است اگر و تنها اگر بتوان جهان W را تصور کرد که در آن گزاره  $[S]_w$  برقرار است. اما همین گزاره «آب H<sub>2</sub>O نیست» امکان ثانویه ندارد. زیرا گزاره S نسبت به مفهوم ثانویه‌اش (یعنی مصداق واژگان تشکیک دهنده آن) امکان ثانویه دارد اگر حداقل یک جهان ممکن W وجود داشته

باشد به طوری که گزاره  $[S]@$  در  $W$  صادق است. اما این گزاره این طور نیست، گزاره  $@$  [ آب  $H_2O \neq$  ضرورتاً کاذب است. لذا امکان‌پذیری ثانویه ندارد. در مورد تصورپذیری ثانویه نیز همین طور است. گزاره «آب  $H_2O$  نیست» به طور ثانویه یعنی برحسب مصداق‌های آن تصورپذیر نیست. بنابراین گزاره  $S$  به طور ثانویه تصورپذیر است اگر و تنها اگر بتوان جهان  $W$  را تصور کرد که در آن گزاره  $[S]@$  برقرار است (Berglund, 2005: 107-108).

به عبارت دیگر تصورپذیری اولیه در این ایده ریشه دارد که شیوه‌هایی وجود دارد که جهان واقع می‌تواند باشد مثلاً دریاها و اقیانوس‌ها به جای  $H_2O$  محتوی  $XYZ$  است یا ستاره شامگاهی و ستاره صبحگاهی به جای اینکه یک سیاره (سیاره ونوس) باشند، دو سیاره هستند. می‌توانیم شیوه‌هایی که جهان واقع می‌تواند باشد را «امکان معرفت شناختی» بنامیم و آن را این طور تعریف کنیم: گزاره  $S$  امکان معرفت‌شناختی دارد (از نظر معرفت-شناختی امکان‌پذیر است) اگر  $S$  به طور ماتقدم رد نشود. وقتی که  $S$  امکان معرفت‌شناختی دارد، موقعیت‌های قابل تصور زیادی وجود دارد که اگر آن‌ها محقق شوند آنگاه  $S$  محقق خواهد شد و اگر این موقعیت‌ها به عنوان جهان واقع لحاظ شوند، آنگاه می‌توانند  $S$  را تأیید کنند. وقتی ما موقعیت‌هایی را به عنوان واقع در نظر می‌گیریم، آن‌ها را به عنوان امکان‌های معرفتی در نظر می‌گیریم. به بیان دیگر، از خود می‌پرسیم چه می‌شود اگر جهان واقعا آن گونه باشد؟ در این حالت موقعیت مذکور را واقعی فرض می‌کنیم، سپس بررسی می‌کنیم که آیا آن فرض نتیجه می‌دهد که  $S$  برقرار باشد؟ اگر نتیجه دهد آنگاه آن موقعیت  $S$  را تأیید می‌کند (Chalmers, 2002: 157-158).

بنابراین تصورپذیری اولیه ماتقدم است، ما شیوه‌های خاصی را در نظر می‌گیریم که جهان می‌تواند باشد لذا معرفت تجربی تعلیق می‌شود و تنها دلایل ماتقدم لازم است. اما تصورپذیری ثانویه در این ایده ریشه دارد که می‌توان موقعیت‌های خلاف واقع (counterfactual) بسیاری را تصور کرد که جهان می‌توانست باشد (اما نیست). ما می‌توانیم موقعیت‌های تصور شده را به عنوان خلاف واقع و وجه شرطی (Subjunctive mode) لحاظ کنیم و آن را به شیوه‌ای بررسی کنیم که امکان‌های خلاف واقع را بررسی می‌کنیم. یعنی ابتدا ویژگی‌های جهان واقع را که معین و معلوم است را تصدیق می‌کنیم سپس می‌پرسیم اگر آن موقعیت‌های خلاف واقع محقق می‌شد آنگاه جهان چگونه می‌بود. تصورپذیری ثانویه برخلاف تصورپذیری اولیه، اکثراً ماتأخر است و این ماتأخر بودن در این ریشه دارد که اعمال و اژگان بر شرطی‌های خلاف واقع اغلب به مرجع‌شان در جهان واقع وابسته است

و مرجع معمولاً نمی‌تواند به طور ماتقدم دانسته شود (Chalmers, 2002: 158-159). همچنین دلیل دیگر متأخر بودن تصویری ثانویه این است که به شناخت ماهیت انواع طبیعی و ساختار آن‌ها وابسته است (Marcus, 2004: 480) و شناخت ماهیت و ساختار انواع طبیعی، معرفت متأخر است. بنابراین تفاوت تصویری اولیه و ثانویه این است که اولاً، تصویری اولیه وجه معرفت شناختی دارد اما تصویری ثانویه وجه متافیزیکی دارد؛ ثانیاً، تصویری اولیه در ماتقدم بودن ریشه دارد اما تصویری ثانویه در متأخر بودن ریشه دارد. با توجه به این توضیحات منظور از تصویری در استدلال تصویری زامبی، تصویری اولیه است و با توجه به انواع مختلف تصویری که قبلاً بیان شد، منظور از تصویری در استدلال مذکور تصویری ایده‌آل، مثبت و اولیه است (Chalmers, 2002: 161).

## ۶. ساختار استدلال تصویری زامبی

اگر P یک گزاره عطفی از همه حقایق و صدق‌های فیزیکی (میکرو فیزیکی) درباره جهان ما باشد و Q یک گزاره درباره یک حقیقت یا صدق پدیداری درباره جهان ما باشد. طبق استلزام معرفت‌شناختی (epistemic entailment) که مبنایی‌ترین آن استلزام ماتقدم یا ایجاب (دلالت) (implication) است، اگر شرطی (P→Q) ماتقدم باشد آنگاه P، Q را ایجاب می‌کند (یا بر آن دلالت دارد) و طبق استلزام هستی‌شناختی (ontological entailment) یا ایجاب (necessitation) اگر شرطی (P→Q) از نظر متافیزیکی ضروری باشد آنگاه P، Q را ضرورت می‌بخشد. استدلال تصویری زامبی در گام اول استلزام معرفت‌شناختی را رد می‌کند و در گام دوم استلزام هستی‌شناختی را رد می‌کند. به عبارت دیگر، از شکست استلزام معرفتی میان دو قلمرو فیزیکی و پدیداری، شکست استلزام هستی‌شناختی میان آن دو قلمرو را نتیجه می‌گیرد (Chalmers, 2003: 107) و آن به این صورت است که در مرحله اول میان دو قلمرو فیزیکی و پدیداری یک شکاف معرفت‌شناختی را کشف می‌کند، یعنی اینکه می‌توانیم یکی را بدون دیگری بدانیم یا تصور کنیم. سپس از این شکاف، برای یک شکاف موجهاتی استدلال می‌کند، یعنی اینکه ممکن است یکی بدون دیگری وجود داشته باشد و در نهایت از این شکاف برای شکاف هستی‌شناختی استدلال می‌کند، یعنی اینکه یکی قابل-تقلیل به دیگری نیست (Chalmers, 2002: 1145) و در نتیجه فکت‌های فیزیکی، آگاهی پدیداری را ضرورت نمی‌بخشند.

## ۷. توضیح و صورت‌بندی استدلال تصورپذیری زامبی

طبق این استدلال، موجودی که از نظر فیزیکی مانند ما باشد اما فاقد آگاهی پدیداری باشد، یعنی زامبی و یا جهانی که از نظر فیزیکی مانند جهان ما باشد اما فاقد آگاهی پدیداری باشد، یعنی جهان زامبی تصورپذیر است و تناقضی در این ایده وجود ندارد. به عبارت دیگر، اگر خداوند می‌خواست می‌توانست جهان زامبی را خلق کند. از اینجا نتیجه می‌شود که آگاهی باید غیرفیزیکی باشد. زیرا اگر جهانی که از نظر فیزیکی با جهان ما این همان است اما آگاهی پدیداری در آن وجود ندارد امکان متافیزیکی دارد، به این معنا است که آگاهی پدیداری مؤلفه غیرفیزیکی جهان ماست. زیرا اگر فیزیکی می‌بود جهان زامبی که از نظر فیزیکی با جهان ما این همان است باید واجد آن می‌بود و چون واجد آن نیست نتیجه می‌شود که آگاهی پدیداری فیزیکی نیست. به تعبیر کریپکی (Saul Kripke)، اگر خداوند می‌توانست جهان زامبی را خلق کند، پس خلق جهان فیزیکی همه ماجرا نیست. بلکه برای اطمینان از حصول آگاهی در این جهان، خداوند باید کار بیشتری انجام دهد (Chalmers, 2003: 106). بنابراین صورت کلی استدلال تصورپذیری زامبی این است که زامبی تصورپذیر است و اگر زامبی تصورپذیر است، آنگاه زامبی امکان متافیزیکی دارد و اگر زامبی امکان متافیزیکی دارد، آنگاه آگاهی پدیداری غیرفیزیکی است و اگر آگاهی پدیداری غیرفیزیکی است، آنگاه فیزیکالیزم که مدعی است آگاهی پدیداری ضرورتاً فیزیکی است کاذب است. با توجه به توضیحاتی که درباره زامبی، تصورپذیری، امکان‌پذیری و نیز درباره P و Q بیان شد، صورت‌بندی این استدلال به این شرح است:

(۱).  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه، ایده‌آل و مثبت تصورپذیر است.

(۲). اگر  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه، ایده‌آل و مثبت تصورپذیر است، آنگاه  $(P \& \sim Q)$  امکان

متافیزیکی دارد.

(۳). اگر  $(P \& \sim Q)$  امکان متافیزیکی دارد، آنگاه فیزیکالیزم کاذب است.

(۴). در نتیجه: فیزیکالیزم کاذب است (Chalmers, 2003: 106).

همان‌طور که بیان شد سیر استدلال تصورپذیری زامبی این است که از مقدمه معرفت-شناختی به نتیجه هستی‌شناختی برسد. لذا ابتدا باید از مقدمه معرفت‌شناختی برای نتیجه‌ای درباره موجهات استدلال شود و سپس از آن برای نتیجه‌ای هستی‌شناختی استدلال شود. پس ابتدا باید میان قلمرو معرفت‌شناختی، یعنی اینکه چه چیزی قابل دانستن یا تصورکردن

است و قلمرو موجهاتی، یعنی اینکه چه چیزی ممکن یا ضروری است، ارتباط برقرار شود و معناشناختی دو بعدی همان چیزی است که این پل و ارتباط را برقرار می‌سازد (Chalmers, 2010: 141). معناشناختی دو بعدی در مقدمه اول تصویرپذیری اولیه که یکی از ارکان تصویرپذیری مذکور است را تأسیس می‌کند و در مقدمه دوم استنتاج امکان‌پذیری ثانویه از امکان‌پذیری اولیه را فراهم می‌کند. مکانیزم این فرایند به شرح زیر است.

### ۸. استدلال برای مقدمه اول و نقش معناشناختی دو بعدی در این مقدمه

مقدمه اول بیان می‌کند جهانی که تماماً فیزیکی است و آگاهی پدیداری در آن وجود ندارد (جهان زامبی) و یا افراد آن جهان از نظر فیزیکی مانند ما هستند اما فاقد آگاهی پدیداری هستند (زامبی) تصویرپذیر است. پیش‌تر بیان شد که منظور از تصویرپذیری در این استدلال تصویرپذیری اولیه، ایده‌آل و مثبت است. دلیل اینکه از میان انواع تصویرپذیری این نوع از تصویرپذیری می‌تواند استدلال را به پیش ببرد این است که چالمرز قصد دارد به طور ماتقدم به نتیجه‌ای درباره امکان متافیزیکی برسد، یعنی به طور ماتقدم از تصویرپذیری زامبی به امکان‌پذیری آن برسد به همین دلیل تصویرپذیری باید اولیه باشد (Polcyn, 2011: 82) و معناشناختی دو بعدی ساخت چنین مفهومی را فراهم می‌کند. همان‌طور که قبلاً بیان شد تصویرپذیری اولیه ماتقدم است لذا تصویرپذیری ثانویه که متأخر است را از محل بحث خارج می‌کند زیرا اولاً، زامبی تحقق وجودی ندارد تا بتواند به طور متأخر تصور شود؛ ثانیاً، کسی که به این‌همانی متأخر ویژگی‌های فیزیکی و پدیداری قائل است، می‌تواند تصویرپذیری ثانویه زامبی را رد کند. از طرف دیگر، قبلاً بیان شد که مقدمه اول می‌خواهد استلزام ماتقدم را رد کند لذا برای این کار تصویرپذیری اولیه که ماتقدم است مناسب است نه تصویرپذیری ثانویه و همان‌طور که در مقدمه دوم توضیح داده خواهد شد تصویرپذیری اولیه دسترسی به امکان‌پذیری اولیه یا معرفت‌شناختی را فراهم می‌کند. بنابراین پیشبرد این استدلال منوط به این است که تصویرپذیری مذکور اولیه باشد و آنچه که چنین مفهومی را تأسیس می‌کند معناشناختی دو بعدی است. معناشناختی دو بعدی با ساخت چنین مفهومی به استدلال مذکور این قدرت را می‌دهد که بتواند استلزام ماتقدم میان دو قلمرو فیزیکی و پدیداری را رد کند و مدعی شکاف معرفتی میان آن دو قلمرو باشد. البته برای پیشبرد این استدلال تصویرپذیری اولیه به تنهایی کافی نیست بلکه تصویرپذیری مذکور باید به صورت ایده‌آل باشد تا هم تصویرپذیری علی‌الظاهر که با تأملات عقلانی قابل نقض است را از محل

بحث خارج کند و هم دلالت بر این داشته باشد که تصویرپذیری مذکور بر تأملات عقلانی ایده‌آل که از محدودیت‌های شناختی امکانی فارغ است مبتنی است (Chalmers, 2002: 161). همچنین تصویرپذیری مذکور باید مثبت باشد یعنی شامل شکل دادن و ساختن موقعیت شفاف و متمایزی باشد که فرضیه مذکور در آن برقرار باشد و تصویرپذیری مثبت امکان چنین چیزی را فراهم می‌کند.<sup>۶</sup> با توجه به این توضیحات، چالمرز مقدمه اول را شهودی و بدیهی می‌داند. یعنی اگر توضیحات درباره تصویرپذیری اولیه، ایده‌آل و مثبت را بپذیریم، تصویرپذیری زامبی به این شیوه، شهودی به نظر می‌رسد. علاوه بر این، او معتقد است همان‌طور که برخی از آزمایشات ذهنی، به عنوان مثال آزمایش‌های «ذهن چینی»<sup>۷</sup> و «مغز سیلیکونی»<sup>۸</sup> که علیه کارکردگرایی مطرح شده‌اند منسجم و منطقی هستند، این استدلال نیز منسجم و منطقی است و همان‌طور که از «ذهن چینی» و «همسان سیلیکونی» به آگاهی استلزام مفهومی وجود ندارد، از فرایندهای فیزیکی نیز به آگاهی استلزام مفهومی وجود ندارد (Chalmers, 1996: 98). بنابراین شهودی که از مقدمه اول حمایت می‌کند این است که در مفهوم زامبی، حتی بنا بر تأملات عقلانی، تناقض و ناسازگاری وجود ندارد. زیرا ارائه ناسازگاری در مفهوم زامبی نیازمند این است که بین مفاهیم فیزیکی و مفاهیم پدیداری ارتباط مفهومی برقرار باشد و حال آنکه چنین ارتباط یا استلزامی برقرار نیست (Polcyn, 2011: 83). بنابراین طبق این استدلال‌ها نتیجه می‌شود که  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه، ایده‌آل و مثبت تصویرپذیر است.

## ۹. استدلال برای مقدمه دوم و نقش معناسناختی دو بعدی در این مقدمه

مقدمه دوم بیان می‌کند اگر جهانی که تماماً فیزیکی است و آگاهی پدیداری در آن وجود ندارد (جهان زامبی) و یا افراد آن جهان از نظر فیزیکی مانند ما هستند اما فاقد آگاهی پدیداری هستند (زامبی) تصویرپذیر است، آنگاه آن امکان‌پذیر است، یعنی اگر  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه، ایده‌آل و مثبت تصویرپذیر است، آنگاه  $(P \& \sim Q)$  امکان متافیزیکی دارد. این مقدمه صدق نظریه تصویرپذیری - امکان‌پذیری (CP) که طبق آن تصویرپذیری مستلزم امکان‌پذیری است و همچنین معناسناختی دو بعدی را پیش فرض دارد. نظریه (CP) محل بحث ما نیست اما نقش معناسناختی دو بعدی در این مقدمه این است که استنتاج امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی را فراهم می‌کند. این مقدمه را می‌توان به صورت جزئی‌تر به این شرح بازنویسی کرد:

a- اگر  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه، ایده‌آل و مثبت تصویرپذیر است، آنگاه  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه امکان‌پذیر است.

b- اگر  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه امکان‌پذیر است، آنگاه  $(P \& \sim Q)$  به طور ثانویه امکان‌پذیر است

c- در نتیجه: اگر  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه، ایده‌آل و مثبت تصویرپذیر است، آنگاه  $(P \& \sim Q)$  به طور ثانویه امکان‌پذیر است.

استدلال برای a به این صورت است که طبق نظریه (CP) تصویرپذیری مستلزم امکان‌پذیری است و چون تصویرپذیری اولیه با امکان‌پذیری اولیه و تصویرپذیری ثانویه با امکان‌پذیری ثانویه مرتبط است لذا تصویرپذیری اولیه مستلزم امکان‌پذیری اولیه و تصویرپذیری ثانویه مستلزم امکان‌پذیری ثانویه است. تصور کردن نوعی از دسترسی به یک جهان ممکن را فراهم می‌کند، زیرا تصور کردن اینکه یک فرض به طور اولیه، مثبت و ایده‌آل برقرار است به معنای صادق بودن آن در یک جهان ممکن است، لذا تصور کردن ممکن بودن را نتیجه می‌دهد و چون تصویرپذیری مذکور اولیه است، امکان اولیه یا معرفت‌شناختی را نتیجه می‌دهد. به عبارت دیگر، جهانی که به عنوان جهان واقع لحاظ شده است این گزاره را تأیید می‌کند، یعنی مفهوم اولیه این گزاره در آن صادق است. بنابراین اگر  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه، ایده‌آل و مثبت تصویرپذیر است، آنگاه  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه امکان‌پذیر است.

استدلال برای b به این صورت است که هرچند در a ثابت شد که  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه امکان‌پذیر است اما برای رد فیزیکی‌الیزم به امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی  $(P \& \sim Q)$  نیاز داریم نه امکان‌پذیری اولیه آن. زیرا فیزیکی‌الیزم معتقد است که  $(P \rightarrow Q)$  ضرورت متافیزیکی دارد، لذا امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی  $(P \& \sim Q)$  را رد می‌کند. بنابراین رد مدعای فیزیکی‌الیزم به اثبات امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی  $(P \& \sim Q)$  نیاز دارد و امکان‌پذیری ثانویه  $(P \& \sim Q)$  زمانی حاصل می‌شود که مفاهیم اولیه و ثانویه Q و نیز مفاهیم اولیه و ثانویه P این همان باشند. زیرا در a اثبات شد که  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه امکان‌پذیر است، یعنی مفهوم اولیه آن امکان‌پذیر است لذا اگر مفاهیم اولیه و ثانویه Q و نیز مفاهیم اولیه و ثانویه P این همان باشند آنگاه  $(P \& \sim Q)$  به طور ثانویه نیز امکان‌پذیر خواهد بود. استدلال برای این همان بودن مفاهیم اولیه و ثانویه Q و نیز مفاهیم اولیه و ثانویه P به این صورت است که طبق معناشناختی دو بعدی واژگان و عبارات در همه جهان‌هایی که به عنوان جهان واقع لحاظ شده‌اند دارای همان ویژگی‌های تعیین‌کننده مرجع (reference-fixing) هستند.

مفاهیم اولیه ماتقدم هستند همان‌طور که ویژگی‌های تعیین‌کننده مرجع مستقل از اینکه کدام جهان به عنوان جهان واقع است قابل دانستن هستند و نیز برخی گزاره‌ها مفهوم اولیه ضروری دارند، یعنی در همه جهان‌هایی که به عنوان جهان واقع لحاظ شده‌اند دارای یک ارزش صدق هستند لذا ماتقدم هستند. به عنوان مثال اگر مرجع واژه «آب» در همه جهان‌هایی که به عنوان جهان واقع لحاظ شده‌اند به وسیله ویژگی «ماده‌آبکی بودن» معین (fixed) شود آنگاه گزاره «اگر آب وجود دارد، آنگاه آب ماده‌آبکی است» مفهوم اولیه ضروری دارد، بنابراین ماتقدم است. همچنین طبق معناشناختی دو بعدی مفهوم اولیه یک واژه با مفهوم ثانویه توصیف تعیین‌کننده مرجعش این‌همان است. به عنوان مثال واژه «آب» در جهان‌هایی که به عنوان جهان واقع لحاظ شده‌اند به همان چیز ارجاع دارد که «ماده‌آبکی»، یعنی توصیف تعیین‌کننده مرجع، در جهان‌هایی که به عنوان جهان خلاف واقع لحاظ شده‌اند آن ارجاع دارد. مفهوم اولیه مرجع را در جهان‌هایی که به عنوان جهان واقع لحاظ شده‌اند معین می‌کند و مفهوم ثانویه مرجع را در جهان‌هایی که به عنوان جهان‌های خلاف واقع لحاظ شده‌اند معین می‌کند. بنابراین اگر مفهوم ثانویه یک واژه و توصیف تعیین‌کننده مرجع آن این‌همان باشند، آنگاه مفاهیم اولیه و ثانویه آن واژه این‌همان خواهند بود و این زمانی رخ می‌دهد که مرجع یک واژه به وسیله همان ویژگی که آن را متمایز می‌کند (Pick out) معین شود. چنین چیزی در مورد مفاهیم پدیداری کاملاً قابل قبول است. زیرا آن‌ها در همه جهان‌ها به یک ویژگی پدیداری ارجاع دارند، صرف‌نظر از اینکه آن جهان‌ها چگونه در نظر گرفته می‌شوند. به عنوان مثال مرجع واژه «درد» به وسیله ویژگی «احساس درد» معین می‌شود. لذا درد در همه جهان‌ها همان احساس درد است و تمایزی که میان آب و ماده‌آبکی مطرح است، یعنی چیزی ممکن است در ظاهر آب به نظر برسد اما در واقع آب نباشد درباره درد و به‌طور کلی درباره مفاهیم پدیداری مطرح نیست، زیرا درد همان احساس درد است و چیزی به عنوان درد ظاهری وجود ندارد. بنابراین واژگان پدیداری یعنی «Q» دارای مفاهیم اولیه و ثانویه این‌همان هستند (Kallestrup, 2006: 277-278). بنابراین اگر W تأیید کند که «آگاهی وجود دارد» آنگاه آن را احراز می‌کند و این نتیجه می‌دهد که اگر W،  $\sim Q$  را تأیید کند آنگاه آن را احراز می‌کند (Chalmers, 2003: 117).

در مورد P نیز مفهوم اولیه و ثانویه آن این‌همان است. زیرا واژگان میکروفیزیکی در جهان‌هایی که به عنوان خلاف واقع لحاظ شده‌اند به یک ویژگی ارجاع دارند. زیرا اگر یک جهان خلاف واقع باشد که در آن واژه « $H_2O$ » به  $H_2O$  ارجاع نداشته باشد، آنگاه گزاره «آب



H<sub>2</sub>O است» ضرورتاً صادق نخواهد بود. همچنین واژگان میکرو فیزیکی در جهانی که به عنوان جهان واقع لحاظ شده‌اند به یک ویژگی ارجاع دارند زیرا واژه «H<sub>2</sub>O» در جهان واقع به H<sub>2</sub>O ارجاع دارد. بنابراین مفهوم اولیه و ثانویه P این همان است (Kallestrup, 2006: 279). لذا P، W را مانند Q ~ هم تأیید و هم احراز می‌کند. بنابراین به دلیل اینکه مفهوم اولیه و ثانویه Q و مفهوم اولیه و ثانویه P یکی است و (P&~Q) به طور اولیه امکان‌پذیر است، نتیجه می‌شود که (P&~Q) به طور ثانویه امکان‌پذیر است. به عبارت دیگر، طبق توضیحات مذکور امکان‌پذیری اولیه (P&~Q) مستلزم امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی (P&~Q) است و با توجه به توضیحات داده شده، امکان‌پذیری متافیزیکی (P&~Q) نتیجه می‌دهد که فیزیکالیزم کاذب است (Chalmers, 2010: 150). البته در مورد P یک حالت دیگر نیز وجود دارد. فیزیکالیست‌ها ممکن است این طور استدلال کنند که مفهوم اولیه و ثانویه P این همان نیستند. بلکه، مفهوم اولیه واژگان فیزیکی بر «نقش نظری» و مفهوم ثانویه آن‌ها بر «نقش واقعی» آن‌ها دلالت دارد<sup>۹</sup>. به عنوان مثال، مفهوم اولیه جرم بر هر چیزی که نقش جرم را بازی می‌کند<sup>۱۰</sup> دلالت دارد اما مفهوم ثانویه آن بر ویژگی که واقعا نقش جرم را ایفاء می‌کند دلالت دارد. بنابراین مفهوم اولیه و ثانویه واژگان فیزیکی متفاوت است (Chalmers, 2010: 150). بنابراین P، W را تأیید می‌کند ولی آن را احراز نمی‌کند. پاسخ این است که این راهکار فیزیکالیزم را نجات نمی‌دهد. زیرا به این معنا است که فیزیک جهان W از نظر مشخصات ساختاری (structural profile) مانند فیزیک جهان واقع است اما از نظر مشخصات اینترینزیک (intrinsic profile)، یعنی ویژگی‌های زیرلایه با جهان واقع متفاوت است. در این صورت مفهوم اولیه مفاهیم فیزیکی بر ویژگی‌هایی که نقش معینی را ایفاء می‌کنند دلالت دارد و مفهوم ثانویه آن‌ها بر ویژگی‌های اینترینزیک واقعی در همه جهان‌ها دلالت دارد. اما اگر این تفاوت مسئول فقدان آگاهی در W باشد نتیجه می‌شود که آگاهی در جهان واقع به وسیله جنبه‌های ساختاری فیزیک ضروری نمی‌شود، بلکه به وسیله ویژگی‌های اینترینزیک زیرلایه محقق می‌شود اما این دیدگاه، مونیزم راسلی (Russellian monism) است که با فیزیکالیزم تفاوت دارد (Chalmers, 2003: 117) مونیزم راسلی دیدگاهی است که توسط راسل (Bertrand Russell) مطرح و بعدها توسط مکسول (Grover Maxwell) و لوک ود (Michael Lockwood) توسعه داده شد (Chalmers, 1997: 24) از نظر راسل فیزیک با ویژگی‌های «ارتباطی» (relational) هویت بنیادی از قبیل کوآرک، جرم و غیره سروکار دارد اما چیزی درباره ماهیت اینترینزیک (ذاتی، زیرلایه) این هویت بنیادی نمی‌گوید. لذا وقتی

روابط وجود دارند باید ویژگی‌های ایتترینزیک نیز وجود داشته باشند که زیرلایه و بستر ویژگی‌های ارتباطی هستند. طبق این دیدگاه ویژگی‌های ایتترینزیک جهان فیزیکی، خودشان ویژگی‌های پدیداری یا پیش‌پدیداری هستند که در اجتماع با هم ویژگی‌های پدیداری را می‌سازند (Chalmers, 2003: 130). بنابراین اگر مفهوم اولیه و ثانویه P یکی نباشد، مونیزم راسلی صادق است. لذا با توجه به این دو حالت درباره P می‌توان b را به این صورت بازنویسی کرد: اگر  $(P \& \sim Q)$  به طور اولیه امکان‌پذیر است، آنگاه  $(P \& \sim Q)$  به طور ثانویه امکان‌پذیر است یا مونیزم راسلی صادق است. در هر دو حالت نتیجه می‌شود که فیزیکالیزم کاذب است.

## ۱۰. نتیجه‌گیری

سیر استدلال تصورپذیری زامبی این است که از مقدمه‌ای معرفت‌شناختی به نتیجه‌ای هستی‌شناختی برسد. لذا ابتدا باید از آن مقدمه برای نتیجه‌ای درباره موجهات استدلال شود و سپس از آن نتیجه برای یک نتیجه هستی‌شناختی استدلال شود. معناشناختی دو بعدی مانند یک پل عمل می‌کند و قلمرو معرفت‌شناختی، یعنی اینکه چه چیزی قابل دانستن یا تصورکردن است را به قلمرو موجهاتی، یعنی اینکه چه چیزی ممکن یا ضروری است وصل می‌کند. آن در مقدمه اول تصورپذیری اولیه که یکی از ارکان تصورپذیری در این استدلال است را تأسیس می‌کند و در مقدمه دوم با تأسیس امکان‌پذیری اولیه و ثانویه، استنتاج امکان‌پذیری ثانویه از امکان‌پذیری اولیه را فراهم می‌کند. بنابراین استدلال تصورپذیری زامبی بدون معناشناختی دو بعدی اساساً شکل نخواهد گرفت.

## پی‌نوشت‌ها

۱. در این مقاله به جای تابع مفهوم اولیه و تابع مفهوم ثانویه به اختصار از مفهوم اولیه و مفهوم ثانویه استفاده می‌شود.
۲. سناریو (scenario) شبیه به جهان ممکن است اما لازم نیست که یک جهان ممکن باشد. معمولاً در بحث معناشناختی دو بعدی سناریو به عنوان یک جهان متمرکز در نظر گرفته می‌شود، یعنی سه‌گانه مرتبی از جهان ممکن، فرد و زمان در آن جهان در نظر گرفته می‌شود (Chalmers, 2010: 546). لذا منظور از سناریو در اینجا چنین چیزی است. همچنین نسبت سناریوها به امکان معرفتی مانند نسبت جهان‌های ممکن به امکان متافیزیکی است و به ازای هر سناریو،

امکان معرفتی وجود دارد که جهان متمرکز  $w$  جهان واقع باشد (Chalmers, 2004: 177) بنابراین سناریو می‌تواند هم به عنوان یک جهان ممکن معرفتی و هم به عنوان جهان ممکن متافیزیکی لحاظ شود. در حالت اول سناریو امکان معرفت‌شناختی دارد و فضای جهان‌های ممکن متافیزیکی محدودتر از سناریو است، یعنی می‌تواند سناریوهایی وجود داشته باشد که با هیچ جهان ممکن متافیزیکی مطابق نباشد (Chalmers, 2010: 168-169).

۳. یعنی گزاره «آب  $H_2O$  نیست» که در  $W$  بیان می‌شود.

۴. یعنی گزاره  $S$  در جهان واقع.

۵. یعنی گزاره «آب  $H_2O$  نیست» که در جهان واقع بیان می‌شود.

۶. تصویرپذیری مثبت جامع‌تر از تصویرپذیری منفی است. زیرا تصویرپذیری مثبت علاوه بر اینکه به عدم تناقض نیاز دارد شامل شکل‌دادن و ساختن یک موقعیت شفاف و متمایزی است که فرضیه مورد نظر در آن صادق باشد. البته از نظر چالمرز تصویرپذیری مثبت و منفی هر دو می‌توانند این استدلال را پیش ببرند اما چون تصویرپذیری مثبت جامع‌تر از تصویرپذیری منفی است ترجیح او این است که از آن استفاده کند (Chalmers, 2010: 144).

۷. طبق این استدلال فرض کنیم مردم چین از طریق دستگاه‌های مبتنی بر امواج رادیویی و یک ایستگاه خیلی بزرگ رادیویی که این امواج را تنظیم و کنترل می‌کند با هم در ارتباط هستند. این سیستم مشابه سیستم عصبی انسان طراحی شده است به طوری که مردم چین مانند سلول‌های عصبی و اتصالات رادیویی مانند سیناپس‌ها فرض شده‌اند به طوری که در مجموع یک سازمان علی مشابه مغز را شبیه‌سازی می‌کنند. حال سؤال این است که آیا این سیستم از آگاهی پدیداری برخوردار است؟ شهودا به نظر می‌رسد که چنین نیست. بنابراین امکان‌پذیری مثال مذکور نشان می‌دهد که آگاهی پدیداری ماهیت فیزیکی یا کارکردی ندارد (Tye, 2017: 8).

۸. آزمون فکری مغز سیلیکونی این است که یک فرد کپی من باشد اما به جای نورون و شبکه عصبی، مغز او از تراشه‌ها و ریز تراشه‌های سیلیکونی پیکربندی شده باشد. در اینجا نیز کارکردها یکسان است اما اسناد تجربه آگاهانه به این فرد بسیار بعید به نظر می‌رسد (Chalmers, 1996: 98).

۹. یعنی مفهوم اولیه آن‌ها بر هر چیزی که نقش معینی بازی می‌کند دلالت دارد، بدون توجه به ماهیت مقوله‌ای شان. اما مفهوم ثانویه آن‌ها بر ماهیت مقوله‌ای آن‌ها دلالت دارد، بدون توجه به نقش‌شان (Chalmers, 2002: 197).

۱۰. از قبیل مقاومت در برابر شتاب، موضوع بودن برای جاذبه متقابل و غیره.

## کتابنامه

- Bailey, Andrew (2006). "Zombies, Epiphenomenalism, and Physicalist", *Theories of Consciousness*, Canadian Journal of Philosophy, 36:4, pp.481-510.
- Balog, Katalin (2012). "Acquaintance and the mind-body problem" in: *New perspectives on type identity: the mental and the physical*, Simone Gozzano & Christopher Hill (eds.), cambridge University Press
- Berglund, Anders (2005). *From Conceivability to Possibility: An Essay in Modal Epistemology*, Umeå: NRA Repro AB
- Brown, Richard (2010). "Deprioritizing the A Priori Arguments against Physicalism", *Journal of Consciousness Studies*, 17, No. 3-4, pp. 47-69.
- Chalmers, David J (1996). *The conscious mind: in search of a fundamental theory*, New York: Oxford University Press, Inc.
- Chalmers, David (1997). "Moving Forward on the Problem of Consciousness", *Journal of Consciousness Studies*, Volume 4, pp. 3-46.
- Chalmers, David J (2002). "Dose Conceivability Entail possibility" in: *Conceivability and possibility*, John Hawthorne & Tamar sazbo gendler, (Eds.). New York: Oxford university press.
- Chalmers, David J (2003). "Consciousness and its Place in Nature" in: *The Blackwell Guide to Philosophy of Mind*, Stephen P. Stich & Ted A. Warfield, (Eds.), Blackwell Publishing Ltd.
- Chalmers, David J (2010). *The character of consciousness*, New York: Oxford University Press, Inc.
- Chalmers, David J (2017). "Zombies on web", URL: <http://consc.net/zombies-on-web/>.
- Fiocco, M. Oreste (2007). "Conceivability and Epistemic Possibility", *Erkenn* 67, pp.387-399.
- Geirsson, H. (2005) "Conceivability and defeasible modal justification", *Philosophical Studies*, 122 pp. 279-304.
- Hawthorne, John & Gendler, Tamar sazbo (2002). "Introduction: Conceivability and possibility" in: *Conceivability and possibility*, John Hawthorne & Tamar sazbo gendler, (Eds.). New York: Oxford university press.
- Heinamaa, Sara, Vili, Ahteenmaki & Paulina Remes (eds.) (2007). *Consciousness; From Perception to Reflection in the History of Philosophy*, Springer.
- Kallestrup, Jesper (2006). "Physicalism, Conceivability and Strong Necessities", *Synthese*, Vol. 151, No. 2. pp. 273-295.
- Kirk, Robert (2015). "Zombies", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (Ed.), URL: <https://plato.stanford.edu/archives/sum2015/entries/zombies/>
- Marcus, Eric (2004) "why zombies are inconceivable", *Australasian journal of philosophy*, vole 82. No3 pp 477-490.
- Poleyn, Karol (2011). "The two -dimensional argument against materialism and its semantic premise" *Diametros*, nr 29, pp 80-92.
- Sturgeon, Scott (2003). *Matters of Mind*, Taylor & Francis e-Library.

Tye, Michael (2007). "Philosophical problems of consciousness" in: The Blackwell companion to consciousness, Max, Velmans. & Susan, Schneider (eds.), Blackwell Publishing Ltd.

Tye, Michael (2017). "Qualia" in: the Stanford Encyclopedia of Philosophy, Edward N. Zalta (Ed.). URL = <https://plato.stanford.edu/archives/spr2018/entries/consciousne>

Van Gulick, Robert (2017). "Consciousness", in: the Stanford Encyclopedia of Philosophy, Edward N. Zalta (Ed.). URL = <https://plato.stanford.edu/archives/spr2018/entries/consciousne>

